

تاییدی است جولانم
پزل است مگر بطور ادراقم

فرموده دستم در سالانم
یاده است مگر دلیل و برانم

یا بهر گروه سفلیگان برود
اینها همه است پس چرا دردی

از بر درونان کفاح خوانم
سبلی خود بر مصفیه و ماد انم

نگرده کنز و در بقیه ام

یک روز که نند بقیه بستانم

با دزدان چون زخم کنه دردم
چون آتش روشن است کفانم

با کشتنمان چون بدم که کشانم
چون آب نمره است دامانم

از مغز مراست تو شسته جسم

و در پنج تن است راهت جانم

عمری احوالی و صلاست قانون

لاذ چرخ بری گذشت اعظام

گفتم در بنگر به برون قانون

آزادی در ایستگت بستانم

دامه در خیال بستم که بر کاغذ

آزاد بناد طامه نتوانم

ان آزادی خسته آزادی

لاذ وصل کو بوی برنگردانم

تا آنکه برانند خود جوانی

یا آنکه برانند خود خوانم

یا آنکه برانند خود خوانم (۴۰۴)

چرا دردها عذاب است

سلی خور مرصه و نادانم ؟
نالکام چو پود سعه سلام
در خانه خوشن نرند ام
یک روز زند سفه بهاتم

دینا مهم نیت سی مرادری
این است گناه می که در بر عظام
بر کسرت راد مردمان ازین روی
نگرور کند وزیر بصدم

محمد دانگنده

۱۳۳۹ - ۳۴

شماره (۴) . ۱ . سال ۱۹۱۸ میلادی

دانشگاه تهران
شعبه زودآیداره

دانشگاه تهران
دانشکده زودآیداره

۱۷

قصیده : در اثر توقف روزنامه نوآباد

فرزونه دستمده و نا لازم
ماوه است لگدلس و برانم
ما خود گنجه مخفی ارکام
از به دونان کاف دونانم
در روز گرسراه سلطانم !
سلی خود پر سفینه و نادانم
مردم دگر ند و من دگر سام

تا بر زور است حوالام
کزه است لگدلسه اورا قم
ما خود مرد صغیف تبسم
ما همچو گروه سفالکان پر روز
پایه کنی رواق دستورم ؟
انها چه نیست ای صواب دره
صواب است مرا محرم که در این ملک

صفحه ۲۰۸

دانشکده

بقعه شویاب

از کید فحشان برنج من
نه ضل عوام را سرا بنگم
بر بریت را در دمان ز نور
یک روز کند و زو ببقدم
دگنام خورم و مردم آوان
زیرا سخن گانه درم
زیرا ک نطقش ندر معنی
زیرا ای حدیث چون حوریه
زیرا ای کلامه دشتن و نثر
زیرا ای کست و صافه نثر
زیرا ای کف و صدای هم
این است گناه من که از بر گم
نهانم از این گروه خود گوئی
با در دمان چون زدم دردم

زیرا ک فحش نمیدانم
نه جوان خواص را بکدام
در خانه خوشتن نریدانم
یک روز از دستم لیسانم
زیرا ک نثر و در دستم انم
زیرا لایق فرید حور انم
سیلاب ریح بر ورق رانم
بیرون کس از قبال آوانم
حوریه زرق نغش ابرانم
مانند معنی و شهل و قسیانم
طبیع رواق و مردمه اتم
ناکام چه بود سعد سلیمانم
من با خرم و در دستم مکانم
با کسشان چون بوم نر کشانم

بقعه شورا

نه مرد فرب و سزوه و زرقم
 چون آتش روشن است گفتارم
 بر نافه من است با به وضعم
 از مغز سر است گوشه جسم
 بی فایده مرا از ریح کشته است
 بی راه بود در این دروغ است
 نه در غنچه خانه افکارم
 زنگنه گذشته سالان ریفت
 که خست و بند بودم حکام
 از لغت دشمنان آزادم
 و امروز محمد بک شد شاه
 فرخ حسن بن یوسف آن کرد
 ما کام معاذان روا سازند
 وین بیخ عظیم تر که در صورت
 ما بزرده گله معاصم گوئی
 عمر لایبها وصلت قانول

نه مرد با دگد و دستا نم
 چون آب نزه است دلمانم
 و از سزوه من است ما به نامم
 و از ریح کن است راحت جانم
 انگشتان چون بطبر سو آنم
 خوابشونه چون دوست سندانم
 نه در نخچه اند جسم نام
 که اندر عقب است سفت ارکانم
 که مقدر روی کنده دندانم
 که در ده دهگاه در صورت نام
 ستره زبان گوهر اف نام
 افکنده بگون بجاه گفتارم
 سپرده لکام گرگر حرمانم
 اندر شهر ندان مهبانم
 سیاه مردم پشیمانم
 از جرف برین گذشت افغانم

دردنگه شروع سال ۱۹۱۸

لیقه شومبار

در عمره گرو دار آرازی	فرموده‌ی دست فعلاً تم
تبع حدان گمت پیوندم	بیکان بلا یفت تنموانم
گفتم که گریم زور مازان	آزاد را بیست نیت نام
و ابروز صان مدم که بر کانه	آزاد نهاد خانه عقوانم
از آرازی خجسته آرازی	از وصل تو دور بر بگردانم

ما آنگه مرا نبرد خود جوانی

ما آنگه ترا نبرد خود جوانم

۲۰۷

صفحه ۲۰۹

با مادر عافینه در عافیه
 نکتند کارزار چون با شکت
 ۲۰۷ صفحه ۳۳

فخلق لیلان لیکر ماشه دست
 نکتند بگردار چون با شکت

نخستین که قدم از اوست به سینه بگراهِ
ملک که کهن گشت دگر آینه بگردد
رضت ده از دست چو وقت تکب افشاد
بایست و با غم قوه ملک بگنجد
گر منزلت خواهی با مکتب قور خواه
با عقل مزد نردان بر سر ز غوغا
ما مرگ رسد ناگه و الود بود مرد
راه عمل نیست بگوئید ملک را

شایسته غم آورد دگر در است بنایه
و آن مرد که شد بهر دگر آینه بنایه
کان داد اقبال همه ساله نزاره
کز دغتمه دست ببار گشت به
کز نرم دلی قهرت مردم نزاره
استیاست که در او انگش نزاره
ما کام دل از سایه بخت بود بر آره
تا فرسوز اینزه لویه دگر بگزاره

ما را نواقص را آرزوی آرد
فضلان صافق ما چهره نزاره